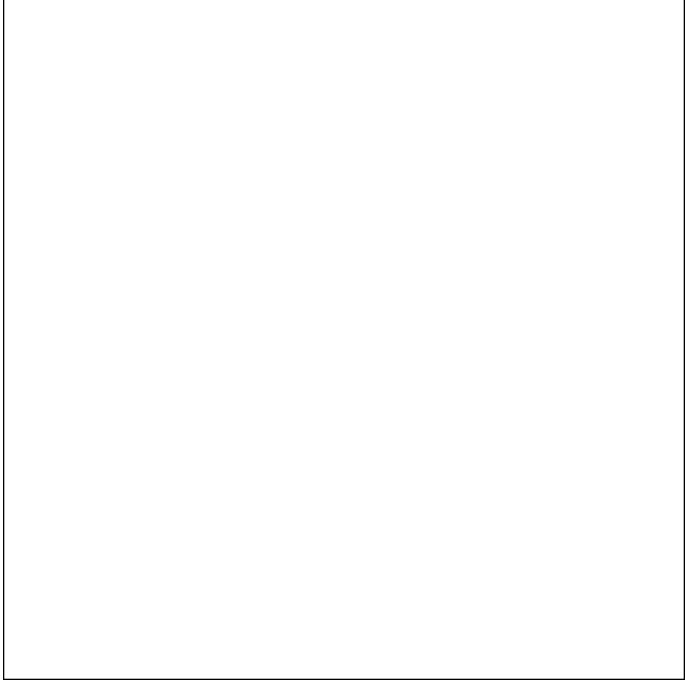


خواهر ووزی چه گفت؟



✎ Nina Orange  
✉ Wiehan de Jager  
📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!

فارسی

۴

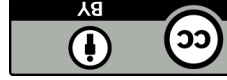


Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

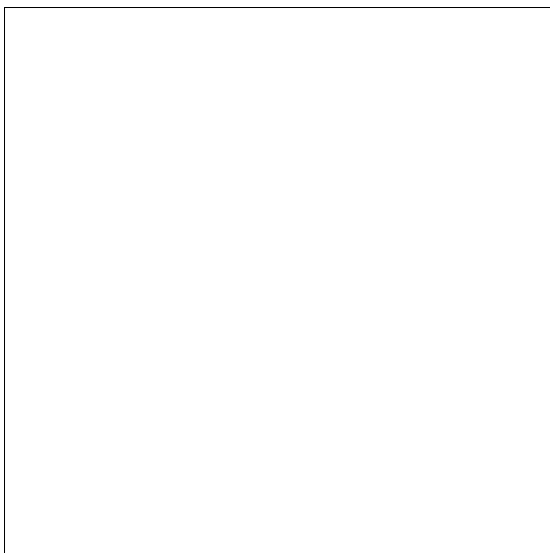
خواهر ووزی چه گفت؟

✎ Nina Orange  
✉ Wiehan de Jager  
📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!



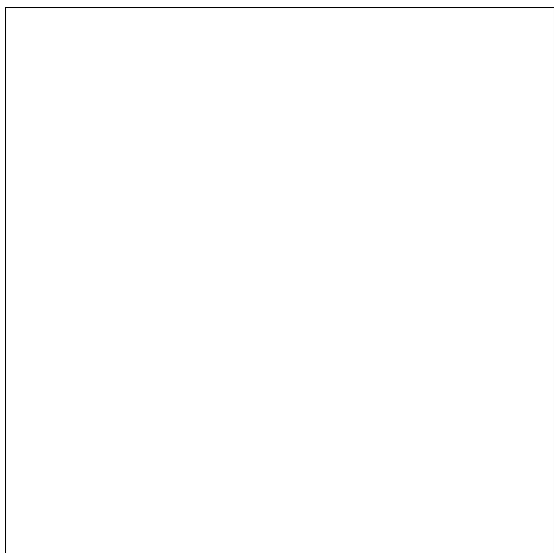
This work is licensed under a Creative Commons  
[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)  
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



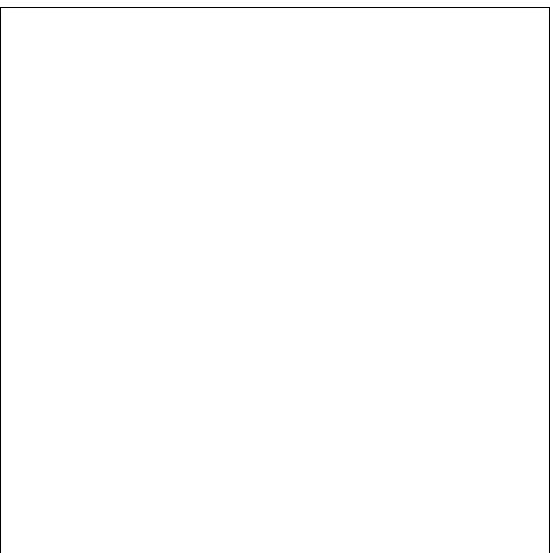


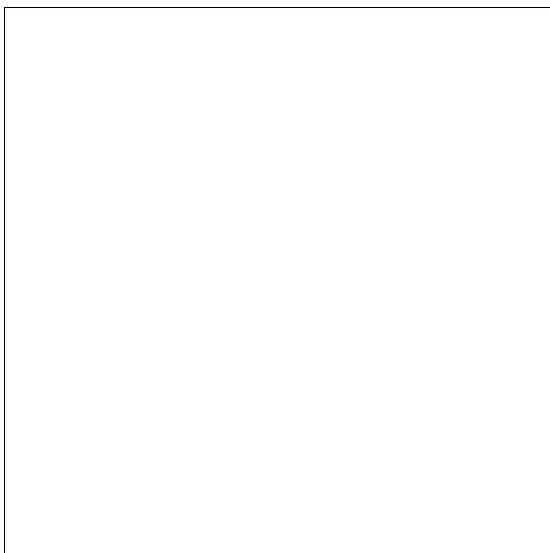
یک روز صبح زود مادر بزرگ ووزی او را صدا زد و گفت،  
“ ووزی لطفا این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و مادرت ببر.  
آنها می خواهند کیک بزرگی برای عروسی خواهرت درست  
کنند.”

١٤٠٠مذھاجا ان رڪر ٺھڙي ۱966 و ”المتريڻ ٻيڻج ان ٺھڙي  
ٻٽا ٻٽو ٺھڻ ان ٻٽا ٻٽو؟ ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي

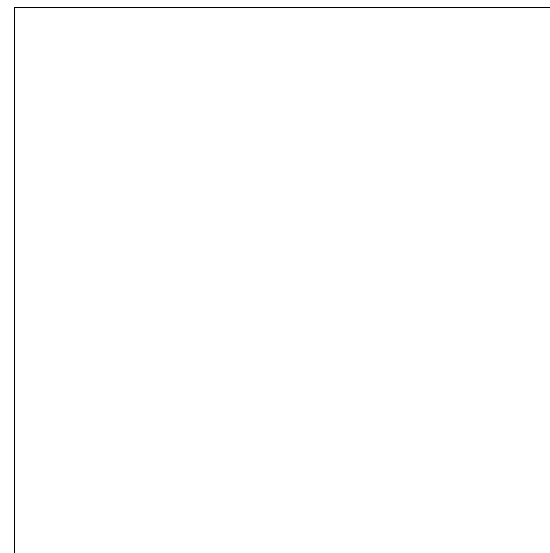


ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي  
ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي ٺھڙي



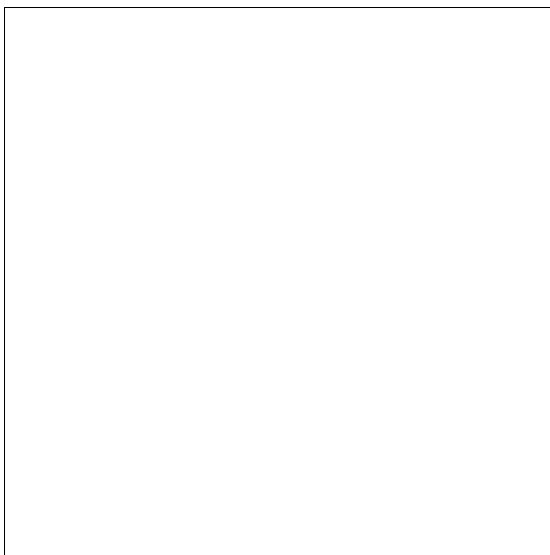


ووزی گریه کرد و گفت، “شما چکار کردید؟” “آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟”

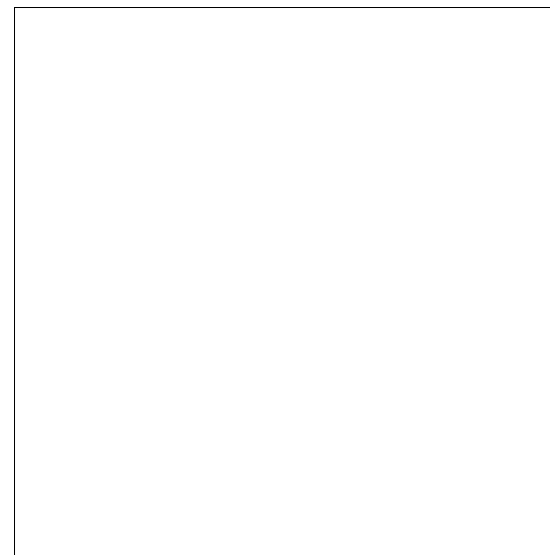


ووزی با گریه گفت، “چه کاری باید بکنم؟” “آن گاوی که فرار کرد یک هدیه بود، درازای کاهی که آن بناها به من دادند چون آنها عصدایی را که از باغبان ها گرفته بودم را شکستند. باغبان ها آن عصد را به من دادند چون آنها تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. حالا نه تخم مرغ، نه کیک، و نه هدیه ای وجود دارد.”



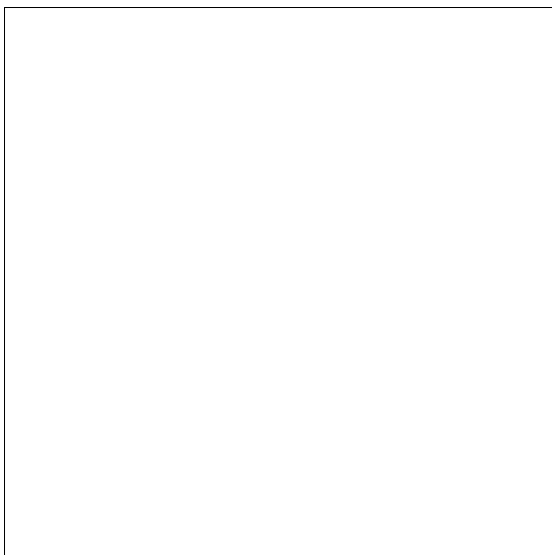


در طول مسیر او دو مرد را در حال ساختن خانه دید. یکی از آنها پرسید، “ما می‌توانیم از عصای محکمت استفاده کنیم؟” ولی عصا به اندازه‌ی کافی برای ساختن بنا محکم نبود، و شکست.

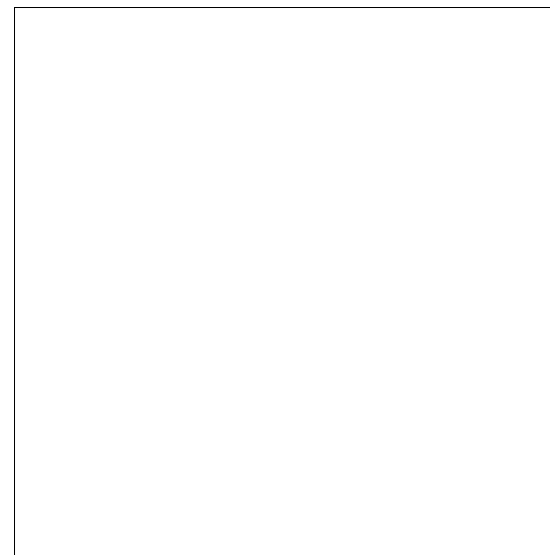


آن گاو خیلی متاسف شد که شکمو بوده. کشاورز موافقت کرد که آن گاو می‌تواند به عنوان هدیه‌ی برای خواهرش با ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.





بناها به خاطر شکستن عصا متاسف شدند. یکی از آنها گفت، “ما نمی‌توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجا مقداری کاه برای خواهرت وجود دارد.” و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کشاورز و یک گاو را دید. گاو پرسید، “چه کاه هلی خوشمزه ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟” ولی کاه خیلی خوش طعم بود تا حدی که آن گاو همه ی کاه را خورد!